

# بیماری اعتیاد، خلاً معنوی

گفت‌وگو با آقای فروهر. ت. (۲) - ۲۰ خرداد ۱۳۸۲

«رینا آتنا من لدنک رحمه و هیئی لنا من امرنا رشداً» (کهف: ۱۰)  
بار پروردگارا چندین میلیون تن از هموطنان ما به بیماری خانمان سوز اعتیاد دچارند. از جانب خودت لطفی بفرما و راه رشد و برون‌رفتی از این مشکل پیش پای ما بگذار.

■ از این‌که، با وجود گرفتاری‌های مقدسی که به آن اشاره کردید، وقت خود را در خدمت خوانندگان چشم‌انداز ایران گذاشتید، بسیار سپاسگزاریم.

در گفت‌وگوی قبلی به مطالبی اشاره کردید که برای همه ما آموزنده و سودمند بود، مبنی بر این‌که در پرتو تجربه جهانی معتادان گمنام - که در ایران هم بومی شده است - به دستاوردهایی رسیده‌اید و مهم‌ترین بخش این دستاوردها، این است که اعتیاد عمدتاً جرم نیست، بلکه یک بیماری است؛ که این بیماری دارای پنج ویژگی است:

نخست آن که بیماری اعتیاد مزمن است، دوم این بیماری پیش‌رونده است و حتی با ترک موادمخدر نیز به پیشروی خود ادامه می‌دهد، سوم، بیماری‌ای برگشت‌ناپذیر می‌باشد. چهارم، بیماری اعتیاد کشنده است و پنجم، به لحاظ علمی، پزشکی و روان‌پزشکی درمان‌ناپذیر می‌باشد. همچنین اشاره کردید که منشأ بیماری اعتیاد، «خلأ معنوی» است و درمان آن نیز راه‌حلی معنوی دارد و عمدتاً از طریق ارتباط با «نیروی مافوق» صورت می‌گیرد.

پیش از این گفتید که ابتدا معتاد با اختیار خودش موادمخدر را مصرف می‌کند؛ ولی در جریان مصرف، این گزینش و اختیار از او گرفته می‌شود و خود برده موادمخدر شده و تحت اختیار آن قرار می‌گیرد و کسانی که معتاد می‌شوند قادر به این جمع‌بندی نیستند که بلای خانمان‌سوزی که بر سر دیگران آمده و می‌آید و آنها را به مرگ و نیستی می‌کشاند، بر سر آنها نیز خواهد آمد. به عبارت دیگر، خود را با آنها مقایسه نمی‌کنند؛ بلکه معتقدند که با دیگران متفاوت هستند و منشأ این تفکر می‌تواند، غرور، اعتماد به نفس کاذب و احساس داشتن قدرت انتخاب و... باشد. اشخاصی که الکل را تجربه می‌کنند، ابتدا می‌گویند: «بنوش ولی کم بنوش»، اما با نوشیدن گیلان اول، اختیار از دست آنها خارج می‌شود.

در جریان این گفت‌وگوها در ما تحولی ایجاد شد و کلام خدا در قرآن برایمان ملموس و عینی شد. خدا به حضرت آدم(ع) می‌فرماید: «ولا تقر با هذه الشجرة» (اعراف: ۱۹) یعنی به درخت ممنوعه نزدیک نشوید؛ چرا که با ظاهری آراسته به جای آب، سراب می‌دهد و انسان را با خود می‌برد.

در این باره پرسش‌هایی نیز برای ما مطرح شد:

همان‌طور که اشاره کردید شخص معتاد، اختیاری از خود ندارد، شاید بتوان گفت مانند شخصی است

«خلأ معنوی» باعث شد که من به دنبال یک جایگزین مصنوعی برای معنویات بگردم. من به دنبال احساس عشق و تعلق، دوست داشتن، رفاقت، یگانگی و وحدت بودم و نخستین باری که موادمخدر را مصرف کردم، به نوعی احساس کردم که این گمشده‌ها را پیدا کرده‌ام

که سیل او را در مسیلی باشتاب می برد، مگر این که به تخته سنگی و به تنه و شاخه درختی برخورد کند و لطف خداوند شامل حال او شود، همچنین توقف و سکونی در او ایجاد نماید و با این نقطه عطف به اراده ترک مواد مخدر برسد. مأموریت انجمن معتادان گمنام (NA) از اینجا شروع می شود؛ وقتی معتاد اراده ای برای ترک مواد مخدر از خود نشان بدهد، دست او را می گیرد و قدم به قدم وی را راهنمایی می کند و زمانی که معتاد به اوج درماندگی، استیصال و عجز برسد و از ته دل خدا را یاد کند، پروسه بهبودی اش آغاز می شود.

از حضرت یوسف(ع) پرسیدند: بهترین و لذت بخش ترین لحظه زندگی ات چه زمانی بوده است؟ وی در پاسخ می گوید: "هنگامی که در ته چاه بودم و حتی از فرزندان پیامبر یعنی برادرانم نیز قطع امید کرده بودم، خدا را از ته دل یاد کردم که همان اسم اعظم بود."

اسمی که انسان در اوج نیاز و به هنگام شدت استیصال، با آن خدا را یاد کند، همان اسم اعظم است. پرسش اینجاست که معتاد چگونه به چنین نقطه عطفی می رسد؟ با توجه به این که شما نیز راه درمان اعتیاد را ارتباط با خالق و گرمی و همبستگی کانون خانواده می دانید، لطفاً مکانیزم و چگونگی برقراری ارتباط معتاد با خالقش را تشریح کنید. مسلماً همه در ناخودآگاه خود با خالق خویش ارتباط دارند، ولی لطفاً توضیح دهید که چگونه این ناخودآگاه را به خودآگاهی تبدیل می کنید و دوازده قدم رهایی بخش را آغاز می کنید؟

آیا بشریت، تجربه جهانی و تجربه معتادان گمنام، راهکار میان بُر و کوتاهی دارد تا پیش از این که معتاد به مرحله عجز و استیصال برسد، از رسیدن معتاد به آخر خط جلوگیری کند؟ آیا راهی اندیشیده شده تا هزینه های فردی و اجتماعی بیشتری پرداخته نشود؟

در گفت و گوی قبلی مرحله نشنگی معتاد را توضیح دادید. باور نیز داریم که اعضای انجمن، این مرحله را از سر گذرانده اند. شما برخلاف پزشکان از این مرحله به راحتی عبور نمی کنید، به همین جهت معتاد با شما همدلی و همخوانی کرده و گام به گام دوازده قدم رهایی را، با شما همراه می شود تا به سر منزل رستگاری برسد.

شما لذت کاذب نشنگی و عوارض منفی آن را برشمردید، آیا می توان بدی نشنگی را نیز در همان مقطع نشان داد و صرفاً به بدی عوارض آن اکتفا نکرد؟ مثلاً یک پزشک حادثی می داند که مشروبات الکلی برای کبد، و کلیه زیان آور است، لذا آن را مصرف نمی کند؛ اما آیا یک معتاد می تواند مکانیزم بدی، سراب بودن و مصنوعی بودن نشنگی را همزمان با بهشت نشنگی و حالت مصنوعی ای که ایجاد می شود درک کند؟

مورد دیگر این است که وقتی در جامعه ما گفته می شود، بیماری اعتیاد علاج ناپذیر است و درمان ندارد، مایوس می شوند و قدمی در جهت درمان و ترک بر نمی دارند و به این نتیجه می رسند که بهبودی برای معتاد قابل تصور نیست. ولی شما از یک سو اشاره کردید که اگرچه معتاد تا آخر عمر معتاد است، اما تدابیری در جهت بهبودی وجود دارد و باور دارید که این مشکل از طریق معنویت و خدا درمان پذیر است. با این حال، جامعه با این روش درمان مأنوس نمی باشد. گفته اند، دونفر بر سر مالی اختلاف داشتند و مشکلشان را پیش فرد سومی بردند تا داوری کند. داور از طلبکار می پرسد که شاهد تو چه کسی است و او می گوید: "خدا". شخص چهارمی که در آنجا حضور داشته می گوید: "شاهدی بیاور که داور بشناسد و بتواند داوری کند، داور که خدا را نمی شناسد."

عارفی هم خطاب به شنوندگان خود گفت: "بیایید مشرک شویم". مردم تعجب کردند. عارف توضیح داد که منظورم این بود که، بیاییم خدا را هم قدری وارد کارهایمان بکنیم! وقتی واژه لا علاج به کار می رود موجب یأس می شود؛ اما وقتی به بهبودی اشاره می کنید، بهبودی یعنی این که این بیماری علاج پذیر است. بنابراین لازم است مکانیزم "علاج پذیری با روش های معنوی" و این که چگونه خالق برای معتادان بازشناسی می شود را بیشتر توضیح دهید.

□ از این که تلاش می کنید تا پیام ما را به همدردان و هم وطنان ما برسانید، تشکر می کنم. بحث "خداوند"، "بیماری" و "خلأ معنوی" پیش آمد، بهتر است بحث را از اینجا آغاز کنیم. ما نشنگی را یک حالت معنوی مصنوعی

اصولاً فرد معتاد از شخصیت خویش خبر ندارد. یک احساس گنگی در افراد معتاد وجود دارد که چیزی که هستند، نمی خواهند باشند. چیزی که نمی دانند چیست، ولی در عین حال نمی خواهند در آن وضعیت و حالت هم باشند و همین مسئله تضاد و تعارض های بسیاری را در فرد به وجود می آورد و موجب سردرگمی در زندگی معتاد می شود

می‌دانیم. به خاطر خلأ احساس عشق، احساس نزدیک بودن و مربوط بودن با خالق مهربان و آفریدگار، ما به موادمخدر روی می‌آوریم. در گفت‌وگوی قبلی نیز این موضوع مطرح شد، که وقتی با دوستان در حال بهبودی مان - که می‌توان روی حرفشان حساب کرد - صحبت می‌کنیم، همه از احساس تنهایی، احساس جدایی، عدم توانایی در برخورد با مسائل عاطفی و مشکلات زندگی، شکست‌ها و حتی پیروزی‌ها گزارش می‌دهند، که البته من هم از تجربه شخصی خود در این مورد صحبت کردم. تقریباً می‌توان گفت این عدم توانایی در معتادان، همگانی است. گاهی وانمود می‌کنیم این طور نیست و خود را توانا جلوه می‌دهیم، در حالی که احساس ناتوانی، ریشه‌ای است. وقتی به زندگی و رفتار معتاد می‌نگریم، می‌بینیم که احساس عدم امنیت و ترس زیربنای تمامی تصمیمات و اعمال معتاد است. حتی وقتی موفقیت‌هایی را که در زندگی معتادگونه خود به دست آوردیم مرور می‌کنیم، همه را ناشی از ترس می‌بینیم.

تلاش برای دسترسی به زندگی بهتر و عالمی بالاتر از عالمی که در آن بودم و یا به عبارتی وادی برتر و غایی‌تر از وادی‌ای که در آن بودم، رشد و پیروزی‌ها و دستاوردهای من، بیشتر از ترس این بوده است که مبدا از دیگری عقب بیفتم. مبدا پیر و ناتوان شوم و کسی نباشد که به من رسیدگی کند. ترس از این که مبدا مردم مرا دوست نداشته باشند. اینجاست که تأیید طلبی، مهرطلبی و توجه‌طلبی، خود را نشان می‌دهد. من انسان‌های سالم و تندرستی را دیده‌ام که این گونه ترس‌ها را ندارند. کسی که با مبدا خود، با آفریدگار خود و با جایی که از آنجا آمده است در تماس باشد، این گونه ترس‌ها را ندارد. آن فرد از "خلأ" نمی‌آید و احساس می‌کند خالق دارد که تواناست و به نیازها و امور این مخلوق اشراف دارد و همین موضوع به وی امنیت می‌دهد، در حالی که معتاد چنین احساسی ندارد و در نتیجه با ترس به دنیا می‌نگرد و نیازهای خود را به خاطر همین ترس تأمین می‌کند. به یاد می‌آورم، نخستین کاری که من پس از دوران سربازی در سال‌های چهل و دو یا چهل و سه پیدا کردم، کاری بود با حقوق ماهی سیصد تومان، بعدها متوجه شدم قرار است پیرمردی را که آن کار را به من آموزش می‌داد، از آنجا بیرونش کنند و مرا به جای او استخدام کنند. من آن کار را نپذیرفتم و رهاش کردم و در آن زمان توجیه و توضیح من این بود که، نمی‌خواهم جای پیرمردی که خرج خانواده‌اش را می‌دهد، بگیرم، به دلیل این که من یک جوانم و راه برایم باز است بنابراین حاضر به پذیرش آن کار نشدم. این کار را گذشت، مردانگی و جوانمردی می‌دانستم. به همین جهت خیلی احساس رضایت می‌کردم. در حالی که بعدها، پس از این که به انجمن آمدم و تراژنامه‌ای از زندگی و کردار خود تهیه کردم و زندگی‌ام را از نو بررسی و مرور کردم، متوجه شدم که علت آن کار من در آن زمان جوانمردی نبوده است و این اندیشه و تفکر که آن پیرمرد همسر و فرزندانی دارد و نان آور یک خانواده است و این که صحیح نیست که ما، این منبع را از او بگیریم، همه کوششی بوده تا من به انگیزه اصلی و واقعی‌ام که باز کردن جایی برای خود در اجتماع و خرید محبوبیت بوده دست پیدا کنم. من قصد داشتم بدین وسیله برای خود کسب نام کنم و ترس از این که در پشت سر من گفته شود که فروهر رفت و کار یک پیرمرد را از دست وی گرفت، باعث شد که آن کار را نپذیرم. بنابراین حتی در بررسی رفتار انسانی خود هم پی می‌برم که زیربنای ترس وجود داشته است. رفتار من، انسانی بوده ولی انگیزه‌هایم با آن رفتارها همخوانی نداشته است. به این دلیل من فکر می‌کنم همه معتادان در این طبقه بندی جای می‌گیرند و مثل من، این خلأ در آنها نیز وجود دارد. من دوست داشتم که احساس عشق بکنم، ولی این احساس را نداشتم، زیرا در جایی که ترس حضور دارد، عشق نمی‌تواند وجود داشته باشد. جایی که خلأ و عدم امنیت وجود دارد، عشق نمی‌تواند خودش را نشان بدهد و چون من این توانایی را نداشتم که به عشق واقعی دست پیدا کنم، به دنبال یک جایگزین بودم. من به هیچ وجه در سن هفده سالگی که مصرف موادمخدر را شروع کردم این آگاهی را نداشتم، به دلیل این که با خدای خود رابطه آگاهانه نداشتم و عشقی را که لازمه رشد یک کودک است از خانواده خود دریافت نکرده بودم برای همین هم به دنبال جایگزینی برای آن در موادمخدر بودم. بعدها که در سن چهل و یک سالگی به بن بست رسیدم و در آن روش زندگی شکست خوردم توانستم با به کارگیری همین دوازده قدم به انگیزه‌ها، خلأها و نیازهایی که در من وجود داشت و یک عمر سعی می‌کردم تا آنها را به طریق دیگر پر کنم، دسترسی پیدا کنم و آن خلأها را از بین ببرم.

"خلأ معنوی" باعث شد که من به دنبال یک جایگزین مصنوعی برای معنویات بگردم. من به دنبال احساس عشق و تعلق، دوست داشتن، رفاقت، یگانگی و وحدت بودم و نخستین باری که موادمخدر را مصرف کردم، به نوعی احساس کردم که این گمشده‌ها را پیدا کرده‌ام. علت این موضوع را هم برایتان ذکر می‌کنم؛ در کتاب شخصیت

در اثر کمبود اعتماد  
به نفس، غرور کاذب  
به وجود می‌آید. این  
غرور به تدریج  
تقویت می‌شود و  
معتاد یک حالت  
خدایی پیدا می‌کند و  
چون در ذهن و وجود  
او خدایی نیست که به  
آن متکی باشد، به  
ناچار خود را خدا  
می‌پندارد و این  
احساس نوعی  
خودمحوری را  
به دنبال دارد

معتاد، کتاب پایه انجمن، (AA) شخصیت یک معتاد را این گونه تعریف کرده است:

"Restless irritable discontent" واژه Restless به معنی ناآرام، irritable به معنی زودرنج و حساس و discontent نیز به معنای ناراضی و ناشر می باشد و این تعریف کاملاً شخصیت یک معتاد را نشان می دهد و من در خود و دوستانم این احساسات و خصایص را کاملاً مشاهده می کنم و در گذشته همه آنها را تجربه کرده ام و در حال حاضر نیز شخصیت من تغییر چندانی نکرده و آن شخصیت سابق همچنان با برجاست و تنها مقداری تفاوت پیدا کرده و آن هم رحمت خداوند است که موجب می شود من با تکیه بر آن بتوانم در این شخصیت بیمار، تغییراتی ایجاد کنم.

در نشنگی و حالت معنوی مصنوعی، مواد مخدر بدن را کرخ می کند، حالت رخوت و سستی به انسان دست می دهد و افکار بیماری را که در فرد وجود دارد تعدیل می کند. شما شخصی را تصور کنید که دچار توهم، اضطراب و ترس شده و به هر دلیلی امنیت وی به خطر افتاده و احساس ترس می کند. این شخص به پزشک مراجعه می کند و می گوید که تشویش دارد، شب خوابش نمی برد و اعصابش متشنج است. پزشک به او آرام بخش و مسکن می دهد که این اعصاب متشنج و ناآرام، آرام شود. در تعریف یک معتاد گفتیم که معتاد همیشه ناآرام است.

در این خلأ معنوی معتاد، مواد مخدر به این اعصاب ناآرام آرامش می دهد. موجب می شود تا فرد قدری نفس بکشد. تفاوتی هم ندارد که این مواد مخدر، قانونی یا غیرقانونی باشد، چرا که تأثیر آن روی اعصاب متشنج یکی است. حال می خواهد تریاک باشد یا دیازپام یا استامینوفن کدئین، در هر حال بدن ما تفاوت داروی قانونی و غیرقانونی را تشخیص نمی دهد و نسبت به آن ماده مخدر واکنش نشان می دهد. احساس ترس، در اثر کرخ شدن اعصاب و آرام شدن احساس، کنار می رود و هنگامی که ترس کنار برود، انسان می تواند به اطرافیان خود نزدیک شود و با آنها صحبت کند، در حالی که وقتی ترس وجود دارد. همواره انسان باید مراقب گفتار خود باشد تا مبادا حرفی بزند که برای اطرافیان ناخوشایند باشد و موجب شود که از سوی دوستان و آشنایان طرد بشود و آنها در مورد وی قضاوت منفی کنند و او را انسانی بی فایده بدانند. من و امثال من مایلیم که مردم درباره ما، قضاوت خوب و مثبتی داشته باشند و تلاش می کنیم تا با ایفای یک نقش مثبت نظر دیگران را نسبت به خود جلب کنیم. انگیزه اصلی من و امثال من در کارهایمان این است، نه این که سعی کنیم تا خودمان باشیم و با دیگران به آن صورت که هستیم رفتار کنیم. اصولاً فرد معتاد از شخصیت خویش خبر ندارد. یک احساس گنگی در افراد معتاد وجود دارد که چیزی که هستند، نمی خواهند باشند. چیزی که نمی دانند چیست، ولی در عین حال نمی خواهند در آن وضعیت و حالت هم باشند و همین مسئله تضاد و تعارض های بسیاری را در فرد به وجود می آورد و موجب سردرگمی در زندگی معتاد می شود. زمانی که اعصاب و بدن کرخ شدند و ترس ها کنار رفتند، قدری احساس عشق را می توان تجربه کرد و در تجربه افراد عادی نیز، زمانی که در اثر تصادف و شدت جراحات نیاز به عمل جراحی دارند و بیهوش شده اند ما همین حالت را مشاهده می کنیم که هنگام تزریق داروی بیهوشی، حالتی بهشتی به آنها دست داده است. ولی چون یک فرد عادی عشق، وحدت و خدا و اطرافیان خود را به طور نسبی و به اندازه نیازهای انسانی اش احساس می کند، در نتیجه زندگی اش را روی این موضوع نمی گذارد که به روش دیگری (بیهوشی) آن حالت بهشتی را تجربه کند، برای این که می تواند این احساس را در حالت عادی نیز تجربه کند. ولی یک فرد معتاد فقط تحت تأثیر مواد مخدر، به این احساس دست پیدا می کند. بنابراین تمام زندگی اش را روی مواد مخدر می گذارد و به دنبال آن می رود و به مرور این موضوع، در ناخودآگاه تثبیت می شود. یک فرد عادی اول می اندیشد و بعد احساس در او پدیدار می شود و سپس شروع به عمل کردن می کند، معتاد دقیقاً برعکس این جریان حرکت می کند یعنی ابتدا عمل می کند، پیش از این که در مورد کار خود بیندیشد. به عنوان نمونه، من پس از یکی دو سال مصرف مواد مخدر، دیگر به این موضوع فکر نمی کردم و بدون هیچ گونه فکری مصرف می کردم، یعنی ناخودآگاه وقتی که از خواب بیدار می شدم، پیش از صبحانه و دهان شستن و کارهای معمولی که بعد از بلند شدن از خواب هر فردی انجام می دهد، من مواد مخدر مصرف می کردم. در رفتارهای دیگر من هم این مسئله خودش را به خوبی نشان می داد. به عنوان نمونه، وقتی تصمیم می گرفتم تا وضعیت زندگی ام را تغییر بدهم، نخست این کار را انجام می دادم و سپس آن را با مادرم در میان می گذاشتم و یا هنگامی که می خواستم کاری در رابطه با خانه و همسرم انجام بدهم، اول آن کار را انجام می دادم و سپس آن را به همسرم می گفتم. یعنی پیش از هر کار، عمل کردن و سپس فکر کردن و توضیح دادن، در دیگر رفتارهای من نیز خودش را نمایان می کرد.

از نظر من، برای  
کسی که استعداد  
اعتیاد دارد،  
معتادگونه و افراطی  
می اندیشد و ترس در  
وجودش ریشه  
دوانده است، کار  
زیادی نمی توان کرد.  
اما برای اشخاصی که  
دارای چنین  
شخصیتی نیستند،  
یا اگر چنین  
شخصیتی نیز دارند  
به صورت شدید و  
افراطی نیست، به این  
معنا که در  
زندگی شان ترس و  
عشق هر دو با هم به  
نوعی وجود دارد و  
مفهوم عشق را هم به  
نوعی تجربه و لمس  
کرده اند، می توان  
کاری کرد و راه حلی  
یافت

سختی و فشار زندان  
به قدری زیاد بود که  
دست کم تا یک ماه آن  
را به یاد داشتم و  
سراغ کسی نرفتم و  
در همان مدت بود که  
کشایش و فرجی  
حاصل شد و راهی باز  
شد تا من به مسیر  
بهبودی هدایت شوم،  
یعنی این ترس تا  
مدتی روی من اثر  
گذاشت. همان عاملی  
که تا آن زمان باعث  
تباهی من در زندگی  
شده بود، موجب شد  
تا من مدتی دوام  
بیاورم و سپس لطف  
خداوند مرا به مسیر  
دیگری هدایت کرد تا  
بتوانم راه بهبودی را  
طی کرده و به زندگی  
کنونی ام برسم

همان طور که اشاره کردید، هر انسانی در زندگی خود با تضادهایی روبه‌روست و به‌طور طبیعی باید با این تضادها برخورد کند و ضمن برخورد با آنها به احساس آرامش و لذت از حل تضادها دست پیدا کند، ولی زمانی که این تضادها انباشته شود، یعنی وقتی که دیگر فرد معتاد، توان برخورد نداشته باشد، به این نشنگی نیاز پیدا می‌کند و هنگامی که مواد را مصرف کرد و حالت نشنگی پیدا کرد، از تضادها غفلت می‌کند. به عبارتی روی آنها سرپوش گذاشته نه این که آنها را حل کرده باشد. آنگاه پس از رفع نشنگی با شکل بزرگتری از تضادها روبه‌رو می‌شود و به صورت یک معضل بزرگ در مقابلش قرار می‌گیرد که دیگر توان رویارویی با آن را نیز ندارد. آیا این لذتی که از نشنگی حاصل می‌شود یک لذت واقعی است؟ و آیا این لذت، سبب نمی‌شود که معتاد در درون خود نیز دچار مشکل بشود؟

همین طور است، ببینید، وقتی من از کلمه "مصنوعی" استفاده کردم، دقیقاً به همان کاذب بودن آن اشاره داشتم، چرا که این حالت، حالتی نیست که ریشه‌اش از خالق بر خاسته شد. این حالت به این دلیل مصنوعی و کاذب است که از یک ماده مخدر مصنوعی ناشی شده است. وضعیت معتاد همان طور که بیشتر نیز اشاره کردم، مانند همان بیماری است که به صورت مقطعی با یک آرام بخش به آرامش نسبی دست پیدا می‌کند، اما پس از مدتی، چون اعتیاد یک بیماری است و مواد مخدر نیز جرعه این بیماری را می‌زند و جریان تازه‌ای را در آن وارد می‌کند، در یک سیر و مرحله‌ای این بیماری پیش‌رونده می‌شود و وضعیت بدتری پیدا می‌کند. وقتی فرد معتاد، جسماً وابستگی به مواد مخدر پیدا کرد، اشتهايش کم و رنگش تیره می‌شود و در کبد، کلیه، ریه‌ها و عروقش اثر می‌گذارد و در اثر مصرف این ماده مخدر وضع جسمانی‌اش به مرور بدتر می‌شود. به‌عنوان نمونه مرفین سمی است که در اندازه معمولش مصرف پزشکی دارد، اما وقتی به سوء مصرف برسد، دیگر اعتیاد از مرحله ابتدایی خود عبور می‌کند و به صورت آرام بخش درمی‌آید و به مرور زمان مقدار مصرف آن نیز افزایش پیدا می‌کند.

یعنی این سوء مصرف، بیشتر از حد پزشکی می‌شود؟

بله، بیش از حدی که مصرف پزشکی دارد، درحالی که اگر این مصرف در حد پزشکی باشد، بدن این سم را تصفیه (Metabolise) می‌کند. ولی وقتی به سوء مصرف می‌رسد برای بدن، تصفیه و مقابله با این سم مشکل می‌شود. در این هنگام است که اثرات منفی خود را روی جسم می‌گذارد. کم‌کم تمام قسمت‌های دیگر بدن انسان نیز از لحاظ احساسی و فکری تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

حال اگر بخواهیم از لحاظ فکری بررسی کنیم که چگونه وضع یک معتاد بدتر و بیمارتر می‌شود، باید بگوییم که معتاد به مرور پی می‌برد که کاری که می‌کند صحیح نیست و در نتیجه اثرات منفی بیماری، پیشرفت بیماری را زیاد می‌کند و به دلیل این که کاری غیرقانونی در اجتماع انجام می‌دهد، با جامعه نیز مشکل پیدا می‌کند. مسئله دیگر این است که من به هر حال در درون خود می‌دانستم که اعتیاد، خودکشی تدریجی است. حتی در حد ناخودآگاه خود نیز این امر برایم روشن بود، ولی از آنجا که ما به نوعی با ناخودآگاهمان نیز تماس داریم و قادریم روی احساسات و طریقه فکر کردن خود تأثیر گذار باشیم، همین دانش درونی و آگاهی از خودکشی تدریجی برای ما تولید ناراحتی می‌کند، خصوصاً زمانی که از مرحله طلایی و اولیه عبور کرده و به مرحله اعتیاد وارد شویم. در آن زمان کم‌کم احساسات و افکار منفی مانند همان احساس خودکشی تدریجی که من داشتم و گمان می‌کردم که این احساس، واقعی است به فرد معتاد رومی‌آورد. بنابراین همین موضوع احساس منفی در من ایجاد می‌کرد، من نه تنها حاضر نبودم در این مورد کاری کنم، بلکه این احساس منفی را در خودم تقویت می‌کردم. این احساسات منفی را به کمک نیروی فکری خود "توجیه" می‌کردم و در نتیجه من پیش خود می‌اندیشیدم که مواد مخدر تنها راه حل مشکل من است و در این دنیا راه حل دیگری ندارم و ناچارم از آن کمک بگیرم. همچنین مهم‌ترین چیزی که در زندگی من وجود دارد، مواد مخدر است. در نتیجه، معتاد ناچار است برای از دست ندادن آن شروع به "توجیه"، "برنامه‌ریزی" و "نقشه‌کشی" می‌کند، تا به دست پلیس نیفتد و همین عامل موجب می‌شود که به پلیس دروغ بگوید. زمانی که پلیس از او می‌پرسد که "نشئه‌ای یا نه؟" برای این که به زندان نرود، مجبور است که بگوید: "نه". و برای او توجیه کند که به دلیل این که شب نخوابیده، یا بیماری دارد و یا پدر و فرزندش مرده‌اند و خیلی گریه کرده، چنین حال و روزی دارد تا دل پلیس برای او بسوزد و رهايش کند.

این است که ذهن، همواره بیمار و بیمارتر می‌شود. خود من شاید پس از ده‌بار که این داستان‌ها را برای پلیس تعریف می‌کردم، در مرتبه یازدهم، خودم نیز باورم می‌شد که چنین اتفاقاتی افتاده است و به مرور وارد دنیای

غیر واقعی می‌شدم. مکانیزم‌ش این‌گونه است که فرد معتاد از ابتدا رابطه‌ای با خدا نداشته و معنویاتی نیز در او وجود نداشته و با وجود معنویات مصنوعی، نیازی نیز به حیطة معنویات طبیعی نمی‌بیند و در نتیجه رابطه خود را به‌طور کامل با خدا قطع می‌کند. برای این‌که نیازی برای این رابطه نمی‌بیند.

به همین جهت است که این بیماری، این قدر خطرناک است و معتاد در عالم بی‌خبری بدون این‌که بداند از کجا آمده و به کجا می‌رود، در این دنیا تلف می‌شود. من همین حالا نیز گریه‌ام می‌گیرد از این‌که یکی در این دنیا نمی‌داند که از کجا آمده و به کجا می‌رود، چه کسی وی را آورده و چه کسی او را می‌برد. پدر، برادر و خیلی از دوستان من به همین طریق و صورت از این دنیا رفتند. به همین دلیل ما مسئولیم آنچه را که می‌دانیم در اختیار دیگران بگذاریم تا هویت خود را پیدا کنند، با خالق خود آشتی نمایند و او را بشناسند، سر را روی پا و زانوانش بگذارند تا آن احساس ملامت و عشق و رحمت را به خوبی احساس کنند و آن امنیت را که در کودکی در من به‌وجود نیامد، احساس نمایند. صحبتی در مورد پیشگیری کردیم و این‌که آیا می‌شود کسانی را که هنوز وارد این وادی نشده‌اند از ورود به این وادی (دنیای اعتیاد) بر حذر داشت؟ فکر می‌کنم کسانی که این استعداد (اعتیاد) را دارند و خلأ معنوی در آنها وجود دارد، مشکل بتوانند از اطلاعاتی که ما به آنها در رابطه با بیماری اعتیاد به‌عنوان یک بیماری مزمن، پیش‌رونده، غیر قابل برگشت و علاج‌ناپذیر می‌دهیم استفاده کنند. بسیار مشکل است بتوان به فردی که طریقه فکر کردنش معتادگونه است و وجودش سرشار از خلأ و ترس است، این موضوع را توضیح داد. برای این‌که فرد معتاد خودش را از دیگران متفاوت می‌داند و در اثر عدم ارتباط با خالق، در اثر نداشتن هویت درست و اعتماد به نفس که محصول هویت، شناخت از خود و ارتباط با خالق است معتاد از "غرور" به‌جای همه اینها استفاده می‌کند. این احساس و ویژگی را، خود ما تقویت می‌کنیم. مانند همان حالت معنوی مصنوعی که در اثر مصرف موادمخدر در مقابل معنویات طبیعی، - که ریشه در خداوند دارد - به‌وجود می‌آید. حالت اعتماد به نفس و غرور نیز همان ویژگی را دارد و در اثر کمبود اعتماد به نفس، غرور کاذب به‌وجود می‌آید. این غرور به‌تدریج تقویت می‌شود و معتاد یک حالت خدایی پیدا می‌کند و چون در ذهن و وجود او خدایی نیست که به آن متکی باشد، به ناچار خود را خدا می‌پندارد و این احساس نوعی خودمحوری را به دنبال دارد که این خودمحورانه عمل کردن و توجیه آن، سال‌ها و سال‌ها ادامه می‌یابد. اگر طریقه اندیشیدن کسی اینچنین باشد و اگر ریشه‌اش در این دنیا این‌گونه شروع شده باشد، شما می‌توانید غرور کاذب را در وی ببینید.

از نظر من، برای کسی که استعداد اعتیاد دارد، معتادگونه و افراطی می‌اندیشد و ترس در وجودش ریشه دوانده است، کار زیادی نمی‌توان کرد. اما برای اشخاصی که دارای چنین شخصیتی نیستند، یا اگر چنین شخصیتی نیز دارند به‌صورت شدید و افراطی نیست، به این معنا که در زندگی‌شان ترس و عشق هر دو با هم به‌نوعی وجود دارد و مفهوم عشق را هم به‌نوعی تجربه و لمس کرده‌اند، می‌توان کاری کرد و راه‌حلی یافت. ممکن است بسیاری از این افراد به دلیل کنجکاوی یا به خاطر قرار گرفتن در محیطی که ایجاب می‌کند موادمخدر مصرف شود، مصرف موادمخدر را آغاز کنند. (این موضوع را می‌توان در جلسات توجیهی از طریق کار فرهنگی و اطلاع‌رسانی و آگاه‌سازی آموزش داد تا مصرف موادمخدر را تجربه نکنند) به هر حال، چه کسی دارای این شخصیت افراطی مستعد اعتیاد باشد و چه نباشد، هر کس در اثر مصرف ممتد موادمخدر از نظر جسمی و روحی به این مواد معتاد و وابسته می‌شود. وابستگی شخصی که ریشه و عشقی دارد، به این مواد کمتر است چرا که نوع طبیعی این عشق را نیز احساس کرده است. اما شخصی که این ریشه و عشق را ندارد هر لحظه به این مواد وابسته تر می‌شود و اگر لطف خدا شامل حالش نشود تا آخر عمر، به این وابستگی ادامه می‌دهد. به همین دلیل است که تعدادی برای بهبودی قابل دسترسی هستند و عده‌ای نیز نیستند.

■ آیا برای شخصی که معتاد است و به مرحله استیصال نیز نرسیده است، می‌توان کاری کرد؟

□ ما هم اکنون روشی به نام مداخله (Intervention) داریم که مدت‌هاست رایج شده و متخصصانی هستند که قادرند این کار را انجام دهند. اما در کشور ما نیستند. با این وجود ما نیز اطلاعاتی در این رابطه داریم و قسمتی از کتاب من نیز به نام "عطش برای آزادی" به موضوع مداخله اختصاص دارد. در این روش ما مرحله "آخر خط" و "استیصال" را به‌طور مصنوعی ایجاد می‌کنیم تا اگر قرار است که معتاد از طریق طبیعی، پس از ده سال سرش به سنگ بخورد و از این جنگ و گریز خسته شود ما بتوانیم با ترفندها و راهکارهایی این را ظرف یک یا دو سال و حداکثر پنج سال به "آخر خط" برسانیم.

این تفاهم در ایران و  
دنیا وجود دارد که  
اگر معتادی بخواهد  
تغییر پیدا کند، طبق  
تشخیص قوه قضاییه  
- حتی اگر در قانون  
هم چنین چیزی  
وجود نداشته باشد -  
این فرصت را به  
شخص معتاد  
می‌دهند

## ■ آیا ممکن است سرپل‌های این روش را به‌طور خلاصه توضیح بدهید؟

□ علت اصلی، که خود من حاضر شدم طریقه زندگی دیگری را انتخاب نمایم، مصیبت‌ها، بدبختی‌ها و مشکلاتی بود که در اثر زندگی معتادگونه متحمل شدم. به همین دلیل من با بر خوردن‌های شدید و سخت با معتادان موافقم، اگر چه بسیاری معتقدند این برخوردها غیرانسانی است، اما در نظر من، همین می‌تواند رسیدن به آخر خط را تسریع کند. براین اساس من معتقدم که وقتی می‌گویند با معتاد باید انسانی رفتار کنیم، راه را برای معتاد باز گذاشته‌ایم تا آن گونه که مایل است حرکت کند و به جلو برود و تا آخر عمر نیز متوقف نشود. عده‌ای هم خودشان این سیر نزولی را طی می‌کنند و از لحاظ عاطفی به بن‌بست می‌رسند. بسیاری از کسانی که به انجمن معتادان گمنام می‌آیند، از لحاظ تحصیلی، اقتصادی و اجتماعی هنوز دارای پایگاهی هستند، با این همه، در این طبقه‌بندی وارد می‌شوند. این افراد از لحاظ عاطفی دیگر نمی‌توانند وضعیت موجود را تحمل کنند و هنوز پول، موقعیت اجتماعی و خانواده خود را از دست ندادند. اما اینها در اکثریت نیستند. این افراد هم فشارهایی را احساس کرده‌اند که به این حالت و احساس رسیده‌اند، به عنوان نمونه، وقتی دختر فرد معتاد با وی محترمانه رفتار نمی‌کند و به عنوان یک معتاد با پدرش برخورد می‌کند، این مسئله برای شخص معتاد یک شکست عاطفی محسوب می‌شود. همچنین همسر معتاد، احترامی را که لازمه یک همسر است به او نمی‌گذارد و یا کسی که کارمند شخص معتاد است، در صحبت‌هایش شرط احترام به رئیس را - آن گونه که باید و شاید - به جا نمی‌آورد. و این سبب می‌شود که معتاد به آخر خط برسد و معتادانی که در اثر تحمل چنین فشارهای عاطفی و بی‌احترامی و بی‌حرمتی به این نتیجه می‌رسند که اعتیاد را کنار بگذارند، کسانی هستند که بیماری‌شان شدید نیست. از یک سو شخصیت افراطی آنها و از سوی دیگر نیاز و عطش معنوی آنها در حدی نیست که تا آخر عمر همه چیزشان را فدای این راه بکنند. اینها کسانی هستند که ارتباط "معنوی طبیعی" با خالق خود دارند. به همین دلیل، خود را کاملاً در آن سیر "معنوی مصنوعی" فدا نمی‌کنند. اما اکثریت معتادان این کار را می‌کنند و لازم است که حتماً آنها را متوقف کرد. من بار آخری که در زندان، مصرف مواد مخدر را ترک کردم - که تا امروز هم ادامه پیدا کرده است - از ترس بازگشت به زندان، سراغ بزهکارها و خلافکارانی که با آنها مرادهم داشتم نگرفتم. به جهت این که در زندان به من سخت گذشته بود. ترک آخر من بسیار سخت و دشوار بود. البته همه انسان‌ها فراموشکارند، به خصوص معتادها خیلی سریع فراموش می‌کنند، ولی آن سختی و فشار زندان به قدری زیاد بود که دست کم تا یک ماه آن را به یاد داشتم و سراغ کسی نرفتم و در همان مدت بود که گشایش و فرجی حاصل شد و راهی باز شد تا من به مسیر بهبودی هدایت شوم، یعنی این ترس تا مدتی روی من اثر گذاشت. همان عاملی که تا آن زمان باعث تباهی من در زندگی شده بود، موجب شد تا من مدتی دوام بیاورم و سپس لطف خداوند مرا به مسیر دیگری هدایت کرد تا بتوانم راه بهبودی را طی کرده و به زندگی کنونی ام برسم.

■ پس اعتیاد می‌تواند جرم هم تلقی شود، زیرا گاهی تعزیر، جریمه و زندان هم در مورد آن اعمال می‌شود و مفید نیز هست، بنابراین مرز بین جرم تلقی کردن و بیماری تلقی کردن در جامعه چیست؟

□ البته اینها هنوز گنگ و مبهم است. در گفت‌وگوی قبل هم ما درباره این موضوع صحبت کردیم. به هر حال در کشورهای دیگر هم مصرف مواد مخدر و داشتن اعتیاد جرم است، در آمریکا نیز این چنین است. در آمریکا مرا به عنوان "Under the influence" یعنی "تحت تأثیر مواد مخدر" زندانی کردند. در ایران نیز این گونه است و می‌گویند شما تحت تأثیر مواد مخدر هستید و مواد مصرف کرده‌اید و به همین جهت شما را دستگیر می‌کنند. مرز بیماری و جرم جایی است که فرد بخواهد از این نوع زندگی رها شود. از این به بعد، دیگر گویا تفاهم و توافق بین المللی به وجود می‌آید، در آمریکا و ایران هم این گونه است که از زمانی که فرد میل به تغییر پیدا می‌کند و دیگر گرایشی به مصرف مواد ندارد، این فرد را بیمار می‌شناسند. حال این موضوع از نظر قانونی، جایگاه مشخصی در آمریکا و ایران نیز ندارد، اما تفاهمی در این میان وجود دارد و قاضی هم این را پذیرفته است. به عنوان نمونه، من بار آخری که در آمریکا مقابل قاضی قرار گرفتم، گفتم از زندگی گذشته‌ام خسته شده‌ام و قصد دارم تغییر کنم. قاضی قرار بود بین یک تا سه سال به من زندان بدهد. بعد از هفتاد روز که من در زندان بودم، قاضی مرا آزاد کرد و گفت: "به نظرم می‌رسد که تو قابل تغییری و در زندان نمی‌توانی تغییر کنی و باید در جای دیگری به این تغییر بررسی" بعد من به انجمن "AA" و "NA" آمدم و در آنجا از طریق بازپروری به این تغییر رسیدم. این تفاهم، در ایران و دنیا وجود دارد که اگر معتادی بخواهد تغییر پیدا کند، طبق تشخیص قوه قضاییه - حتی اگر در قانون هم چنین چیزی

در مورد کسانی که به  
انجمن ما مراجعه  
می‌کنند، اگر چه از  
لحاظ معنوی و  
عاطفی وضعیتشان  
درست می‌شود و از  
خودشان شناخت  
پیدا می‌کنند، اما  
هنگامی که  
می‌خواهند وارد  
اجتماع شوند،  
در حالی که همه چیز را  
پشت سرشان  
سوزانده‌اند، آیا این  
امکان وجود دارد که  
روزی این افراد  
صاحب خانه شوند؟  
خود این موضوع  
تولید فشار می‌کند و  
باعث می‌شود که  
برای رهایی از این  
مشکلات، مجدداً مواد  
را مصرف کنند



وجود نداشته باشد - این فرصت را به شخص معتاد می‌دهند. هم‌اکنون در این زمینه صحبت‌هایی نیز آغاز شده و قرار است که ما با قوه قضاییه هم در میان بگذاریم. همچنین در قم و اصفهان نیز صحبت‌های ثمربخشی شده است. موضوع صحبت این است که مقامات قضایی کسانی را که تشخیص می‌دهند که زندان دیگر برای آنها نمی‌تواند کاری کند و چیزی به معتاد یاد بدهد به ما معرفی کنند. البته ارتباط ما با آنها عمدتاً از طریق کانون‌های "تولد دوباره" است چون، در خارج از کشور قاضی الکل‌ها را به انجمن "AA" می‌فرستد و به آنها می‌گوید: به جای زندان بیست تا بیست و پنج جلسه به "AA" برو و بعد بیا اینجا ببینیم که در چه حالی هستی. حدود هشتاد و پنج درصد از الکل‌ها احتیاج به سم‌زدایی ندارند و فقط درصد کمی باید سم‌زدایی کنند که سم‌زدایی آنها نیز بیشتر از دو یا سه روز طول نمی‌کشد.

در نتیجه قاضی تعداد زیادی از الکل‌ها را به جرم‌راندگی در حال مستی یا تظاهرات مستانه یا به هر دلیل دیگری که دستگیر شده‌اند، به جای زندان به انجمن الکل‌های گمنام "AA" می‌فرستد، تا شاید بهبود یابند. در ایران معتادان، معمولاً یا هروئینی هستند یا تریاکی و نیاز به سم‌زدایی دارند، در نتیجه قاضی نمی‌تواند اینها را به انجمن معتادان گمنام بفرستد، برای این که انجمن معتادان گمنام، سرویس سم‌زدایی و بازپروری ندارد، اما مؤسسه خیریه "تولد دوباره" که ما چارچوبی برای آن تدوین کرده و آن را به ثبت رسانده‌ایم، در همین کانون‌هایی که به صورت صحرائی احداث کرده‌ایم، معتادان را یک ماه بستری می‌کنیم و آنها مراحل فیزیکی را طی می‌کنند و سپس با اصول اولیه آشنا می‌شوند. آنگاه آنها را به انجمن "NA" ارجاع می‌دهیم. این قسمت، بخشی است که در آینده با قوه قضاییه ارتباط پیدا خواهد کرد و به جای این که معتاد را به زندان بفرستد - که هزینه‌اش بالاست - به مراکز ما می‌فرستند و در اینجا ما با همین فلسفه‌ای که پیروش هستیم، آنها را آشنا می‌کنیم و برای تداوم بهبودی به انجمن معتادان گمنام معرفی می‌نماییم.

■ این برخورد فردی با معتادان است، از سویی ما در سیستم اداری نیز به طور گسترده دچار این معضل هستیم و مسئولان ادارات هم متوجه این مسئله شده‌اند. اگر آنها بخواهند که برخوردی اصولی و انسانی با این مسئله داشته باشند. به طور "سیستماتیک" چه باید بکنند؟ آیا باید آنها را به انجمن‌های مختلف هدایت کنند و یا اخراج کنند و تحت فشار بگذارند... تا فرد معتاد احساس کند که در حال از دست دادن کارش است؟ آیا شما راهکاری برای این مسئله دارید؟

□ سیستمی به نام "Employee assistance Program" وجود دارد که به معنای "برنامه کمک به کارمندان" است و برای ادارات و موسسه‌ها طراحی شده است. این سیستم در قسمت اعتیاد فعال‌تر است، با این حال در قسمت خانواده‌گی، روانی و... نیز در رفتار کارکنان تأثیرگذار هستند. چنین سیستمی در ایران وجود ندارد و بیشتر حراست ادارات با این پدیده برخورد می‌کند و البته این قسمت‌ها هم می‌توانند آموزش ببینند تا برخوردها به شکل مثبتی صورت بگیرد. تا راه حلی نیز ارائه گردد. به عنوان نمونه، حراست برخورد انضباطی می‌کند، یعنی به کارمند می‌گوید که یک ماه وقت داری تا خودت را درست کنی و سپس مراجعه کنی، ما نیز حمایت می‌کنیم و دوباره به کارت برمی‌گردی، ولی این که چگونه ظرف یک ماه این فرد خودش را درست کند، قابل بحث است. یک عده به پزشکان و بیمارستان‌ها مراجعه می‌کنند، ولی در حال حاضر یک برنامه منسجم بازپروری برای کارمندان دولت نداریم. ما مقداری اطلاعات در این مورد داریم، اگر چه شخصاً در این قسمت کار نکرده‌ام، ولی دوره‌هایی در خارج از کشورش را دیده‌ام. با این وجود، هنوز این سیستم را پیاده نکرده‌ایم و دلیلش هم این است که آنقدر در اجتماع ما مشکل اعتیاد حاد است که ما نتوانسته‌ایم به این موضوع بپردازیم، اما در برنامه ما هست که از نقطه‌ای به عنوان الگویی مدرن آن را پیاده کنیم.

■ آیا سرفصل‌های تبیین شده‌ای نیز هست تا اگر کسی خواست الگویی داشته باشد، بتواند از آنها استفاده کند؟

□ خیر.

■ اشاره کردید که مشکل اعتیاد در ایران حاد است، آمار هم نشان می‌دهد که ایران با یک جمعیت هفتاد میلیون نفری بیش از پنج میلیون، معتاد دارد. ایتالیا با همین جمعیت، سیصد هزار نفر معتاد دارد. با توجه به این موضوع، آیا اعتیاد صرفاً یک خلأ معنوی است یا مسائل اجتماعی هم می‌تواند در بروز آن دخیل باشد؟

ما در این کانون‌های  
تولد دوباره یا در  
انجمن معتادان  
گمنام، فقط فضای  
بهبودی را مهیا  
می‌کنیم. منظور از  
فضای بهبودی این  
است که ما تجربه  
خودمان را با فردی که  
وارد این انجمن‌ها  
می‌شود در میان  
می‌گذاریم و به او  
اجازه می‌دهیم که  
مسیر را خود انتخاب  
کند





قدم‌های دوازده‌گانه  
برای مبارزه با  
اعتیاد، همه به نوعی  
دیوار شکن هستند.  
مرحله نخست،  
برداشتن دیوار غرور  
است. چرا که در قدم  
اول ما اقرار می‌کنیم  
که در مقابل اعتیاد  
عاجزیم و همین اقرار  
پتکی محکم بر سر  
غرور کاذب ما می‌زند.

□ به‌طور قطع، مسائل اجتماعی نیز در آن نقش دارد. "خلاً معنوی" یک مسئله کلی و ریشه‌ای است که خود من بارها با آن برخورد داشته و دارم، اما قطعاً مسائل دیگری هم در آن دخالت دارد. به‌عنوان نمونه، در ایتالیا و فرانسه عمدتاً الکل مصرف می‌شود "Social drug" یا دارو و موادمخدر پذیرفته شده در اجتماع آنها الکل است، اما در ایران این ماده مخدر تریاک است. تعداد معتادان به الکل در ایتالیا، کمتر از فرانسه است. تک‌تک اینها جای گفت‌وگو دارد و من نمی‌خواهم زیاد وقتم را روی اینها بگذارم، اما در هر حال ایران و آمریکا را مقایسه می‌کنم؛ دو کشوری که در خیلی جهات با هم در تضادند، اما درصد معتادانشان به یک اندازه است. فشارهای اجتماعی در آمریکا با فشارهای اجتماعی در ایران، دلایل متفاوتی دارد. ولی در هر دو کشور فشارهای اجتماعی هست. در آمریکا، خانواده به هم خورده و از هم پاشیده است. به‌طوری‌که احترام به خانواده و محوریت خانواده در آمریکا معنا ندارد. درصد طلاق، بالا و بالاتر می‌رود و تعداد دخترهایی که زیر سن قانونی هستند و باردار می‌شوند آنقدر وحشتناک است که اصلاً نیازی به بازگویی ندارد. فقط می‌توان گفت، بسیار وحشتناک است. آمار تجاوزهای فیزیکی و جنسی از هر سه نفر به یک نفر رسیده است. شخصی که به او تجاوز شده، چگونه می‌تواند خودش را از این موضوع رها کند؟ فشارهای آنها به این صورت است و به همین جهت نیز آمریکا چهل میلیون الکلی دارد.

### ■ آمریکا از نظر موادمخدر، چه تعداد معتاد دارد؟

□ رقم هروئینی و معتاد در آنجا، پایین‌تر است. رقم هروئینی‌های آنها شاید زیر یک میلیون نفر باشد. داروی مخدر پذیرفته شده آنها و مورد قبول اجتماعشان، الکل است و هروئین و تریاک و مواد افیونی و کوکائین نیست. در آنجا، معتاد به کوکائین، هروئین، تریاک و قرص نیز دارند، ولی بیشتر معتادان آنها در حدود چهل میلیون، یعنی نود درصد، الکل و داروهای مجاز مصرف می‌کنند که پس از مراجعه به روان‌پزشک‌ها از آن استفاده می‌نمایند. اما فشارهای ما از نوع دیگری است. وضعیت جمعیت ما و همچنین تضادی که میان جمعیت جوان و پیر وجود دارد و این که هفتاد درصد جمعیت ما زیر سی سال است. در مورد کسانی که به انجمن ما مراجعه می‌کنند، اگر چه از لحاظ معنوی و عاطفی وضعیتشان درست می‌شود و از خودشان شناخت پیدا می‌کنند، اما هنگامی که می‌خواهند وارد اجتماع شوند، در حالی که همه چیز را پشت سرشان سوزانده‌اند، آیا این امکان وجود دارد که روزی این افراد صاحب خانه شوند؟ خود این موضوع تولید فشار می‌کند و باعث می‌شود که برای رهایی از این مشکلات، مجدداً مواد را مصرف کنند و ترس از چیزی که می‌خواهند و می‌دانند به آن نمی‌رسند، به قدری در آنها رو به افزایش است؛ که دوباره به مواد روی می‌آورند و می‌گویند من که به جایی نمی‌رسم، پس بهتر است به مسیر گذشته زندگی برگردم. به این ترتیب، فرد از نو به مصرف انواع موادمخدر روی می‌آورد. فشارهای اجتماعی ما در ایران، بیشتر در این قسمت است و به جایی می‌رسد که به آینده خودش اعتمادی ندارد و نمی‌داند که به کجا می‌رود.

■ آیا امکان دارد مکانیزم ارتباط با خالق را که شما معتادان را به سوی آن رهنمون می‌شوید، بیشتر توضیح دهید؟ آیا مکانیزم ارتباط با خالق را به عهده فرد می‌گذارید که لطف خدا شامل حالش بشود یا این که از سوی انجمن راهکاری برای تقویت ارتباط با خالق وجود دارد؟

□ من تجربه خود را که عمومیت هم دارد می‌گویم. اصولاً به باور من جدا از این که یک معتاد در حال بهبودی هستم و همچنین در مورد اعتیاد، فعال و مشاور نیز می‌باشم و از لحاظ علمی هم در رابطه با اعتیاد و ریشه‌هایش چیزهایی می‌دانم، اما در روش کار - چه در انجمن معتادان گمنام "NA" و چه در کانون‌های بازپروری "تولد دوباره" که در کمپ‌هایی در اطراف شهر و پارک‌های ملی احداث کرده‌ایم - عمدتاً فلسفه و ریشه کار ما در این است که اگر ما فضای مناسبی برای بهبودی ایجاد کنیم، بهبودی و رهایی به صورت ناخودآگاه ایجاد می‌شود و این باور ماست و در عمل نیز همین کار را انجام می‌دهیم. در کانون‌های "تولد دوباره" که در حدود چهل نفر به طور متوسط - برطبق آمار سازمانی - در آن حضور دارند و گاهی این تعداد افزایش نیز می‌یابد، با این که ما هیچ‌گونه برنامه بهبودی و برنامه درمانی علمی برای اینها ننوشته‌ایم، اما درصد موفقیت بسیار بالاست و با هیچ جایی قابل مقایسه نیست. حتی کسانی که با هزینه‌های گزاف، انجمن‌های بازپروری دولتی و غیردولتی به راه انداخته‌اند و از پیشرفته‌ترین - از دیدگاه خودشان - اصول و روش‌های علمی هم استفاده می‌کنند، بازدهی‌شان با ما اصلاً قابل مقایسه نیست. از لحاظ اقتصادی نیز هزینه‌های ما به مراتب کمتر از انجمن‌های مشابه است. علت اصلی آن هم این است که محور کار ما، ایمان به خداست و محور کار اینها بر مبنای علم و انسان‌ها قرار دارد. در این انجمن‌ها یک روان‌پزشک یا مددکار، محور شده و برای این افراد برنامه بهبودی می‌نویسد و آن را اعمال می‌کند. این کارها

من خودم شخصاً  
 انسان مطرودی  
 بودم که از همه جا  
 در آخر کار رانده  
 شدم و دقیقاً  
 در همین جاست  
 که فلسفه رسیدن به  
 آخر و همچنین  
 اهمیت رسیدن به  
 آخر خط و خسته  
 شدن از بلایایی  
 که اعتیاد بر سر  
 انسان می آورد،  
 اهمیت پیدا می کند  
 و از نظر ما این  
 الزامی است که  
 معتاد به آخر خط  
 برسد تا قابل درمان  
 باشد

و روش‌ها با باور ما نمی‌خوانند. ما معتقدیم که اعتیاد یک بیماری علاج‌ناپذیر و غیرقابل درمان است و تنها خداوند است که می‌تواند به معتاد کمک کند. این تفکر کاملاً با تفکر آنها تفاوت می‌کند. روان‌پزشک یک انسان است و در توانش نیست که برای شخصی که بیماری‌ای علاج‌ناپذیر و پیش‌رونده و غیرقابل برگشت دارد، بهبودی ایجاد کند. این بیماری راه حل علمی ندارد. ما نمی‌توانیم به معتادی که حق انتخاب خود را از دست داده است حق انتخاب بدهیم. اگر بتوانیم به معتاد آموزش دهیم و وادارش کنیم که در مصرف موادمخدر کنترل داشته باشد و تشخیص بدهد که اگر موادمخدر را مصرف کند، این امکان هست که همسرش از وی طلاق بگیرد و در نتیجه ضرورت عدم مصرف مواد را درک کند و یا این که اگر می‌خواهد به سر کارش برود، درک کند که منطقی و صحیح نیست موادمخدر را مصرف نماید. اگر کسی بتواند این تفکر را در معتاد ایجاد کند، می‌تواند بگوید که او را درمان کرده است. البته چنین چیزی وجود ندارد. حتی مختصمان و پزشکانی که از این طریق، کار و فعالیت می‌کنند و بسیاری نیز از نظر اقتصادی بهره‌زیادی از این مقوله برده و می‌برند نیز خودشان می‌دانند که اعتیاد علاج و درمان قطعی علمی ندارد. اگر درمانی هم داشته باشد، همین درمان معنوی است. با "ایمان درمانی" می‌توان به معتاد کمک کرد؛ به همین جهت ما در این کانون‌های تولد دوباره یا در انجمن معتادان گمنام، فقط فضای بهبودی را مهیا می‌کنیم. منظور از فضای بهبودی این است که ما تجربه خودمان را با فردی که وارد این انجمن‌ها می‌شود در میان می‌گذاریم و به او اجازه می‌دهیم که مسیر را خود انتخاب کند. چگونگی رسیدن به ایمان برای شخص من به این شکل بوده که من خودم شخصاً انسان مطرودی بودم که از همه جا در آخر کار رانده شدم و دقیقاً در همین جاست که فلسفه رسیدن به آخر خط و همچنین اهمیت رسیدن به آخر خط و خسته شدن از بلایایی که اعتیاد بر سر انسان می‌آورد، اهمیت پیدا می‌کند و از نظر ما این الزامی است که معتاد به آخر خط برسد تا قابل درمان باشد. حال، آخر خط یکی عاطفی است، یعنی شخصی که اصولی مانند احترام برایش دارای ارزش است و دخترش به وی بی‌اعتنایی می‌کند و کارش خدشه دار می‌شود، به آخر خط می‌رسد.

■ بنا بر این باید آخر خط هر شخصی را شناخت. تا بتوان رسیدن به آن را برای وی کوتاه کرد؟

□ بله، برای شخصی که آخر خط، بی‌اعتنایی فرزندش به وی است، ممکن است بی‌احترامی اولیه نتواند برای تغییر در وی جرقه‌ای بزند، ولی اگر دختر و همسر فرد معتاد با یک "متخصص مداخله" صحبت کنند و وضعیت شخص معتاد را تشریح کنند، من به عنوان یک مشاور می‌توانم متوجه شوم که این شخص از لحاظ عاطفی به آخر خط رسیده است یا نه. در این هنگام به دخترش می‌گویم که "شما همان بی‌اعتنایی را ادامه بده و مرتبه بعد نیز که چهره پدرت نامرتب و آشفته بود، به وی بگو که پدر من خجالت می‌کشم از این که شما به مدرسه من بیایی. این دختر با این حرف خود می‌تواند آخر خط را برای پدرش جلو بیندازد، در حالی که ممکن است به طور طبیعی یک سال دیگر این معتاد به این حد برسد. یا این که همسر این شخص بگوید که "من از این که در برابر همسایه‌ها حاضر شوم، خجالت می‌کشم". در حالی که ممکن است که تا این لحظه همسر فرد معتاد به جهت این که فکر می‌کند، که حرمت شوهر را نگاه داشتن، ارزش است، هیچ‌گاه این سخنان را به او نگفته باشد. اما من معتقدم که وی حتماً باید این حرف را به همسرش بزند تا غرور معتاد جریحه‌دار شود و تکانی بخورد. اینها همه مربوط به روش مداخله است. برای معتادی هم که در خانه‌اش خوابیده و مادر وی خرجش را می‌دهد، روش مداخله این گونه است که مادر او دیگر خرجش را ندهد و به او این راه‌حل را پیشنهاد کند که به انجمن "NA" و یا کانون "تولد دوباره" برود و در آنجا بستری شود. حالا اگر کسی نیز پولدار باشد و بخواهد در کلینیک‌های گران‌قیمت و بیمارستان بخوابد، تفاوتی نمی‌کند، ولی در هر حال باید بستری شود و در زندگی تغییر روش بدهد، اگر نه، خانواده‌وی نباید او را بپذیرند و در زیر یک سقف با او زندگی کنند. خانواده‌اش باید به وی تذکر بدهند که در جهت خودکشی تدریجی گام برمی‌دارد. بیماری اعتیاد یک بیماری خانوادگی است که پدر، مادر، فرزند، خواهر و برادر شخص معتاد را نیز بیمار می‌کند و در آنها تأثیر می‌گذارد، به همین دلیل ما روش مداخله در مورد شخص معتاد خانواده‌وی اعمال می‌کنیم.

■ آیا آقای بوش رئیس جمهور امریکا نیز جزو همین افراد تولد دوباره یا "Borned again" است؟

□ "Borned again" یا تولد دوباره با اینها فرق می‌کند.

■ گفته می‌شود چون آقای بوش به شدت الکلی بوده، همسر آقای بوش از خانه‌اش با دو بچه قهر می‌کند و به یکی از دوستانش که مذهبی بوده سفارش می‌کند که با شوهر وی تماس بیشتری بگیرد. هم‌اکنون نیز بوش به همه می‌گوید که مشمول لطف خدا بوده و حضرت مسیح(ع) وی را نجات داده است

و واژه "تولد دوباره" را در همه جا به کار می برد.

□ برای این که این مسئله تفکیک شود و وضعیتش روشن گردد، باید بگوییم که تولد دوباره ای که آقای بوش از آن صحبت می کند، با داستان و روش و مکتب ما با توجه به انجمن هایی که ما به آن تعلق داریم، تفاوتی عمده دارد. افرادی چون بوش مذهبی هستند، به این معنی که طریقه رهایی شان از طریق مذهب است و به اینها "Re borned christian" گفته می شود، یعنی کسانی که "تولد دوباره مسیحی" دارند و از طریق کلیساها عمل می کنند و به کلیسا تعلق دارند و همچنین کلیسای جدیدی نیز ایجاد شده است که با این امور عادی و معمولی فرق دارد. یک مکتب و فرقه جدیدی ایجاد شده که پیروان آن خود را کاتولیک یا پروتستان نمی دانند، بلکه یک فرقه مجزا هستند.

### ■ آقای بوش نیز از این دسته است؟

□ بله، این افراد - از جمله بوش - از طریق مذهبی و کلیسای "Re borned christian" اعتیاد خود را کنار گذاشته اند، اما انجمن های ما، از جمله معتادان گمنام "NA" و یا الکی های گمنام "AA"، انجمن هایی هستند که متکی به نیروی مافوق هستند و از مسلمان و غیر مسلمان و یهودی و زرتشتی و بودایی و ... در انجمن های ما حضور دارند و فعالیت های ما هیچ ربطی به مذهبی خاصی پیدا نمی کند. ما خداوند را برای هر کس آن گونه که درک می کند ترسیم می کنیم، حال برای شخصی ممکن است این عشق و راهنما، مسیح (ع) باشد و یا حضرت محمد (ص). شخصی هم ممکن است که این مسیر را با عشق به غروب آفتاب و یا ... تجربه های معنوی ای که پیدا کرده طی کند.

من تجلی یکی از صفات خداوندی را در یک جلسه معتادان گمنام حس کردم و با آن روبه رو شدم، من در آن زمان خود را مطرود و منفور می دانستم. مدت ها بود که احترام به خود را از دست داده بودم و احترامی را هم که دیگران به من می گذاشتند، از دست رفته بود و احساس عشق و رفاقت و صمیمیت نیز دیگر وجود نداشت. به این جهت که در دوران آخر اعتیاد، دیگر آن احساس معنوی مصنوعی وجود ندارد و پس از مدتی از بین می رود و فقط آن فکر بیمار گونه که من ممکن است روزی مجدداً به آن حالت معنوی مصنوعی برگردم، در انسان وجود دارد. من بارها حالت نشگی را که آنقدر شدید است که فرد را به حالت بیهوشی می برد و تنفس را هم ممکن است قطع کند و باعث مرگ بشود، تجربه کرده ام. در آن زمان، نیازهای انسانی من حتی به صورت مصنوعی نیز دیگر تأمین نمی شد. به دلیل این که احساس می کردم همه چیز خود را از دست داده ام. تمایل به بازگشت به وضعیت گذشته را در خود احساس می کردم، تا این که وارد یکی از جلسه های انجمن معتادان گمنام شدم و در آنجا بود که مشاهده کردم همه دست خود را بلند می کنند و خود را معتاد معرفی می کنند. سپس نوبت به من که رسید، من نیز دستم را بلند کردم و خود را یک معتاد معرفی کردم، در آن زمان، اسم مستعاری به نام فرانک داشتم. اولین تجربه روحانی و معنوی من در این لحظه بود. من برای نخستین بار در فضایی قرار گرفتم که تشویق شدم تا حقیقت را بگویم، زیرا تنها معیار و محوری که در آنجا دارای ارزش و اعتبار بود، صداقت بود. وقتی که من دیدم یک انسان بسیار قوی و نیرومند دست خود را بلند می کند و خودش را به عنوان یک معتاد معرفی می کند، تعجب می کردم؛ چرا که ما هیچ وقت اعتیاد خود را به گردن نمی گرفتیم و همیشه سعی می کردیم به دیگران بقبولانیم که ما معتاد نیستیم. در آن فضا، اشخاصی بودند که صداقت را تجربه کرده بودند و محیط صادقانه ای را ایجاد کرده بودند و من نیز به آن فضا وارد شدم. در آن محیط من احساس کردم که می توانم خودم باشم و اسم واقعی خود را بگویم و این که من هم معتادم، از خیابان ها آمده ام، مکانی را ندارم، به آخر خطر رسیده ام و همه چیز خود را از دست داده ام؛ به این جهت که واقعیات آن فضا صداقت را می پذیرفت و باور ما نیز این بود. چه در انجمن معتادان گمنام و چه در کانون های تولد دوباره، ما فضایی به وجود می آوریم که اگر معتاد تمایل به تغییر دارد، آنجا را امن و مناسب تشخیص بدهد و بتواند تغییر کند. ما در این مکان ها، دکتر و روانشناس و کارشناس وسایل قهریه نیز نداریم. فقط باورهای ما، آنجا را محیط امنی می کند تا اگر شخصی طالب و تشنه این بود که از مسیر معنوی مصنوعی به مسیر معنوی طبیعی وارد شود، در آنجا بتواند این کار را انجام دهد. من احساس می کنم افرادی که به جلسه معتادان گمنام وارد می شوند، به من علاقه دارند و ساده ترین رابطه معنوی که هر عضو انجمن در وهله اول پیدا می کند همین عشق و علاقه است. اینجا مکانی است که همه را می پذیرد و به من به همان شکلی که هستم علاقه دارند و این از صفات خداوند است که بندگان خود را در هر شکل و وضعیتی که هستند، می پذیرد و برای خدا، چهره و شرایط افراد، در پذیرش آنها

من دیدم یک انسان

بسیار قوی و

نیرومند

دست خود را بلند

می کند و خودش را به

عنوان یک معتاد

معرفی می کند،

تعجب می کردم!

چرا که ما هیچ وقت

اعتیاد خود را به

گردن نمی گرفتیم

و همیشه سعی

می کردیم به

دیگران بقبولانیم

که ما معتاد نیستیم

تفاوتی ندارد. ما این فضا را، فضای معنوی می‌نامیم، چرا که اموری را که به خدا متصل می‌شود. این اولین تجربه‌ی ماست که به مرور تقویت می‌شود و مراحل دیگری را طی می‌کند، که همان قدم‌های دوازده‌گانه است. این دوازده قدم، همه به نوعی دیوار شکن هستند. مرحله نخست، برداشتن دیوار غرور است. چرا که در قدم اول ما اقرار می‌کنیم که در مقابل اعتیاد عاجزیم و همین اقرار پتکی محکم بر سر غرور کاذب ما می‌زند. زیرا معتادی که ادعای خدایی داشت، اکنون به عجز خود اعتراف می‌کند. برای یک معتاد، پذیرش عجز و ناتوانی بسیار مشکل است. چرا که حتی زمانی که در جوی آب می‌افتد، باز هم عربده می‌کشد و ادعا دارد که اگر شرایطش تغییر کند، به همه نشان می‌دهد که دنیا دست کیست. این ادعاها تا زمان مرگ در ذهن معتاد وجود دارد.

قدم دوم این است که به مرور ایمان می‌آوریم که قدرتی مافوق قدرت انسانی می‌تواند سلامت عقل را به ما بازگرداند و همین موضوع پتک دیگری به سر معتاد می‌زند. قدم سوم نیز این است که ما تصمیم می‌گیریم، اراده و زندگی خود را به دست خداوند بسپاریم و این نشان می‌دهد که معتاد توانایی و قدرت اداره کارهایش را ندارد، در نتیجه باید زندگی‌اش را دست خداوند بسپارد. همچنین در قدم چهارم، ما ترازنامه اخلاقی، موشکافانه و بی‌باکانه‌ای از خود می‌نویسیم، البته با توجه به قدم‌های قبلی، قدرت نوشتن آن را هم خداوند به ما می‌دهد. به دلیل این که هیچ کدام از ما توانایی رویه‌رو شدن با خودمان را نداریم و در این مورد محق نیز هستیم، چرا که این تصویر هم برای ما گنگ است و هم برخلاف آن چیزهایی است که ما می‌خواهیم در ذهن خود بگنجانیم. و من متوجه شده‌ام، آن زمانی که در پی شغلی بودم و می‌گفتم کار آن پیرمرد را نمی‌خواهم از دستش بگیرم و آن را از انسانیت و مردانگی خود می‌دانستم و به خود می‌بالیدم و مغرور بودم که عجب انسان بزرگی هستم که به آن پیرمرد رحم کرده‌ام، تمام این مسائل از ترس درونی من سرچشمه می‌گرفت. همین مسئله نیز پتکی بر سر من بود، زیرا هیچ انسانی نمی‌خواهد خود را آدم ترسویی بداند و کارهای خوب خود را نیز به ترس نسبت دهد.

پشت سر گذاشتن این قدم‌ها، ما را به مرحله و قدم دوازدهم می‌رساند که در آن آمده است، با بیداری روحانی حاصل از برداشتن این قدم‌ها، ما سعی کردیم این پیام را به معتادان برسانیم و این اصول را در تمام موارد زندگی خود اجرا کنیم.

■ آیا گذر کردن از این دوازده قدم، ناخودآگاه، غروری را در فرد ایجاد نمی‌کند؟ زیرا فرد فراموش می‌کند که نفس نوازه یا ملامت گرهم از آن خداست و فکر می‌کند خودش این مراحل را به تنهایی طی کرده است؟

□ می‌تواند این گونه باشد، ولی این با فلسفه ما همخوانی ندارد. البته بعضی‌ها اسیر آن می‌شوند و به همین دلیل، ما مراقب آنها هستیم و روی آنها کار می‌کنیم، اما چون در جلسات، مرتباً در مورد اشتباهات روز خود بحث می‌کنیم و آنها را بررسی می‌کنیم، اگر هم در مسیر بهبودی قرار بگیریم، کمتر اتفاق می‌افتد که از مسیر اصلی منحرف بشویم. البته منحرف می‌شویم، چرا که به هر حال ما هم به عنوان یک انسان دارای غفلت و غرور هستیم و دچار حالتی به نام "خود متقی بینی" می‌شویم و این از خطراتی است که ممکن است به آن مبتلا شویم. این، خطری است که ما به صورت روزمره با آن سروکار داریم و به آن اعتراف می‌کنیم. به تدوین ترازنامه شخصی خود ادامه داده و هرگاه در اشتباه بودیم به آن اقرار می‌کنیم. بسیاری از ما برای این که به خطاهای خود بین دوستان اعتراف می‌کنیم، ایراد می‌گیرند و اقرار کردن را روشی مسیحی می‌دانند. درحالی که ما به تجربه فهمیده‌ایم زمانی که از اشتباهات خود حرف می‌زنیم و خودشکنی می‌کنیم، دوباره پتکی به سرمان می‌خورد و غرورمان شکسته می‌شود و به خودمان یادآوری می‌کنیم که ما نیز بشر هستیم و به همین دلیل ممکن است خطا کنیم. زیرا خود را در قالب یک بشر و انسان عادی می‌بینیم، درحالی که در گذشته ادعای خدایی داشتیم و خدا را بنده نبودیم، اما با این تفکر جدید، خود را برای اشتباهاتمان همواره ملامت نمی‌کنیم.

■ یعنی آنجایی که خداوند می‌بخشد، ما نیز ببخشیم؟

□ بله، باید بپذیریم که جایز الخطا هستیم، زیرا ما خدا نیستیم که خطا نکنیم. در گذشته ما به خطای خود اقرار نمی‌کردیم، برای این که ادعای خدایی داشتیم و همین ادعا این اجازه را به ما نمی‌داد. در نتیجه دروغ می‌گفتیم و همه چیز را انکار می‌کردیم. به دلیل این که فکر می‌کردیم نباید خطا و اشتباه کنیم. ولی اکنون دیگر این اجازه را به خود می‌دهیم و در نتیجه غرورمان در حد متعادل می‌ماند و آزار زیادی نمی‌بینیم. بهتر است برگردم به بحث کسانی که از طریق مذهبی اعتیاد را کنار می‌گذارند. برای این افراد احتمال درگیر شدن با مقوله "خود متقی بینی"،

در گذشته ما به  
خطای خود اقرار  
نمی‌کردیم، برای  
این که ادعای خدایی  
داشتیم و همین ادعا  
این اجازه  
را به ما نمی‌داد، در  
نتیجه دروغ  
می‌گفتیم و همه  
چیز را انکار  
می‌کردیم.

زیاد است و کسانی که از طریق مسیح و کلیسا ترک کردند، ممکن است پس از مدتی فراموش کنند که بیماری‌ای به نام اعتیاد داشته‌اند؛ اینان معتقدند که مسیحی نجات‌یافته هستند. یعنی این‌گونه عملکرد خود را بررسی می‌کنند، نه به عنوان یک معتاد در حال بهبودی. همچنین فراموش می‌کنند که در مقابل اعتیاد عجز دارند و فراموش کردن همین نکته که در مقابل الکل و در مقابل موادمخدر عاجز هستند و بدن آنها نمی‌تواند این را تحمل کند، زیرا از لحاظ فیزیکی هم یک الکل، الکل را نوع دیگری تجزیه می‌کند و این تجزیه در بدن یک الکل با بدن یک انسان عادی تفاوت دارد. از لحاظ جسمی و فیزیولوژیکی نیز این موضوع تفاوت دارد؛ یعنی سبب می‌شود تا مجدداً به مصرف الکل روی آورند و بر میزان مصرف آن نیز بیفزایند. این پدیده‌ای است که در مورد معتادان به موادمخدر نیز صدق می‌کند.

میل به تکرار مصرف، در معتادان بسیار زیاد است. برای الکل‌ها از لحاظ فیزیولوژیکی بدن آنها، الکل را می‌طلبد. یعنی نوعی اشتیاق و ویار (Craving) به الکل در آنها ایجاد می‌شود. و بدنشان عطش نوشیدن دارد. همچنین تمام سلول‌های بدن یک الکل، الکل می‌خواهد، در نتیجه این فرد لغزش پیدا می‌کند. اشخاصی که از طریق کلیسا موادمخدر را ترک می‌کنند، ممکن است از نو بلغزند، ولی ما همیشه در جلساتمان تأکید می‌کنیم که هنوز یک معتادیم و در مقابل موادمخدر عجز داریم و مثلاً من "معتاد در حال بهبودی" نمی‌توانم مقداری هروئین مصرف کنم، یا یک قرص دیازپام یا استامینوفن کدئین بخورم، چرا که بدن من نمی‌تواند جوابگو باشد و همه اینها به این دلیل است که من مشکلی به نام اعتیاد دارم و جنبه جسمی نیز دارد. از لحاظ روانی نیز هنگامی که من هروئین مصرف کنم، تمام معنویاتی را که کسب کرده‌ام، از بین می‌برم. امنیت عاطفی که برای من به وجود آمده، مجدداً از بین می‌رود و من به آن عوالم گذشته برمی‌گردم. آنچمن‌های ما در امر کمک به افرادی نظیر ما موفق هستند؛ چرا که همواره این غرور و بیماری را در مقابل دیدگان فرد معتاد نگه می‌دارند.



ما همیشه در  
جلساتمان تأکید  
می‌کنیم  
که هنوز یک معتادیم  
و در مقابل موادمخدر  
عجز داریم  
و مثلاً من «معتاد در  
حال بهبودی»  
نمی‌توانم مقداری  
هروئین مصرف کنم  
، یا یک قرص دیازپام  
یا استامینوفن  
کدئین بخورم،  
چرا که بدن من  
نمی‌تواند جوابگو  
باشد و همه اینها به  
این دلیل است که  
من مشکلی به نام  
اعتیاد دارم

